

گذری بر «سالهای ابری»*

بررسی محتوایی سالهای ابری اثر علی اشرف درویشیان

• مریم غفاری جاهد

چکیده:

علی اشرف درویشیان در اوایل دهه ۵۰، همزمان با اوج مبارزات سیاسی مردم ایران، نویسندگی را آغاز کرد. او تا کنون آثار داستانی بسیاری، اعم از داستان کوتاه و رمان منتشر کرده است. در این مقاله رمان «سالهای ابری» از نظر محتوا مورد بحث قرار گرفته است. مضمون این داستان بیشتر درباره فقر و تبعات آن است که شامل بیماری، مرگ و میر، اختلافات خانوادگی و کار کردن زنان و کودکان است. در برخی موارد، محتوای داستان مضامین دیگری از قبیل جنایاتی که در زندان‌های ساواک اتفاق افتاده و دیدگاه حزبی نویسنده را، به طور مستقیم یا غیرمستقیم بیان می‌کند. این رمان، شامل زندگینامه نویسنده است که در آن از تمام مسائل و مشکلات جامعه سخن رفته، و مسائل تاریخی و سیاسی در کنار مسائل اجتماعی و فرهنگی بیان شده است. همچنین مثل‌ها، باورها و عقاید خرافی بسیاری را دربردارد که به ارزش آن افزوده است.

سبک غالب رمان رئالیسم است، اما در برخی موارد نیز ناتورالیسم و سمبولیسم و در موارد نادری سوررئالیسم در این اثر دیده می‌شود.

خلاصه رمان

«سالهای ابری» را اگر یک زندگینامه واقعی بدانیم، می‌توانیم با اطمینان بگوییم، قهرمان داستان، یعنی «شریف داوری‌ش» خود «علی اشرف درویشیان» است. این داستان از زبان پسر بچه‌ای سه - چهار

ساله شروع می‌شود و تا حدود چهل سالگی‌اش پایان می‌یابد. «شریف داوری‌شه» فرزند اول خانواده است که اولین خاطرات ذهنش زمانی را به یاد می‌آورد که فرزند سوم خانواده، می‌خواهد قدم به دنیا بگذارد. آغاز داستان، تلاش مادری است در به دنیا آوردن فرزند دیگری در یک خانواده فقیر و خرافاتی. حرف‌هایی که «ماما»، «بی‌بی» و اطرافیان زانو به زبان می‌آورند و افکاری که در ذهن شریف وول می‌خورد؛ مؤید فرهنگ خانواده‌ها و تفکر غالب جامعه است. برخورد ذهنی شریف با «آل» و مواجهه با او، که دارد دل و جگر زانو را با خود می‌برد، نمودار کابوسی است که در طول داستان، سایه‌اش بر زندگی شریف و خانواده و جامعه‌اش سنگینی می‌کند.

شریف در آن شرایط بحرانی درد کشیدن مادر، تمام ذهنیات خود و گفتگوهای اطرافیان را به ذهن می‌سپارد تا همه را تعریف کند زیرا همه اینها به هم و به داستانی که قرار است شکل بگیرد، ربط دارد. حتی عکسی از «حضرت اسماعیل» که در شرف قربانی شدن است و فرشته‌ای که بره‌ای را به جای او، هدیه می‌آورد و شریف از فرشته متشکر است، از همان صفحات اولیه، سیر داستان مشخص می‌شود و در ذهن خواننده جا باز می‌کند.

نیمه اول داستان تا هنگام جوانی شریف، دیده‌ها و شنیده‌های اوست که نقل می‌شود. پدر شریف کار مشخصی ندارد، مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و همیشه حاصل دسترنجش را دیگران می‌خورند و این جمله تکراری به گوش شریف می‌رسد: «بگذار بخورند بینم سیر می‌شوند.» آدم‌های اطراف او همه زحمتکش و آبرودارند، اما بزرگ‌ترین عیب آنان، تفکری جبرگرایانه است، که وادارشان می‌کند در مقابل زورگو ساکت بمانند. شریف عقاید جبری را آگاهانه به تصویر می‌کشد. جبری که به زعم نویسنده، حکام و روحانیان، با تباری، به خورد مردم داده از آنان سوء استفاده می‌کنند؛ اما خود شریف نیز چنین را پذیرفته است و هیچ‌گاه در مقابل اشخاصی که کلاه او را برمی‌دارند، قد علم نمی‌کند، بلکه به آنها میدان می‌دهد. اما تفاوت شریف با دیگران این است که در مقابل کسانی که به مردم، زور می‌گویند و حق آنان را پایمال می‌کنند، می‌ایستد. شریف با دیدن آدم‌های مبارزی چون «آقا مرتضی»، که آشنایی مختصری با او دارد و همچنین دایه‌های خود که مدام جنگ و دعوای سیاسی دارند، با مبارزه، آشنا می‌شود. و گاه از زبان پدر، حقیقت زندگی پدر بزرگ خود، «داوری‌شه» را که اسیر ظلم ارباب گشته، می‌شنود و همه کینه‌ها و بغض‌ها را در دل نگه می‌دارد. او با چشم خود صحنه‌های درگیری شاه و مردم را می‌بیند و همه اینها او را به فردی مبارز تبدیل می‌کند. هنگامی که پس از سال‌ها، با سختی، درس خود را به پایان می‌برد، وارد دانشسرا و پس از آن برای معلمی به گیلان غرب منتقل می‌شود.

پایان جلد دوم رمان و آغاز جلد سوم، نقطه عطفی در این سرگذشت است. «شریف» کوله‌باری از غم و شادی، رنج و سختی، خانه و زندگی و خاطرات کودکی و نوجوانی و شهر خود را پشت سر می‌گذارد و به مکانی تازه به دنبال سرنوشتی تازه می‌رود. گویا زندگی قبلی او یک تئوری از بایدها و نبایدها و کنش‌ها و واکنش‌هاست و از این بعد، صحنه عمل. و او عملاً وارد مبارزه می‌شود. با دیدن روستائیان فقیر و سوء استفاده اربابان از سادگی آنان، نمی‌تواند سکوت کند و از طرفی انحرافات اخلاقی برخی معلمان نیز مزید بر علت شده، او را وادار به حمایت از شاگردان می‌کند، با هیچ یک از عمال زور، کنار نمی‌آید و در مقابلشان می‌ایستد تا کار به انتقال و بعد زندان می‌کشد. از این به بعد، زندان می‌کشد. از این به بعد،

زندان جزء لاینفک زندگی اوست. آزادی‌های کوتاه او به همان راه قبلی ختم می‌شود، گر چه پس از چند سال اسارت، در مدّت کوتاه آزادی‌اش ازدواج می‌کند، اما باز هم مبارزه و پخش کردن اعلامیه مهم‌ترین کار اوست و باز زندان و شکنجه و جدایی. وفای همسری می‌آید. مادری که به پایش رنج می‌کشد، و پدری که فرار از مسئولیت را پیشه خود ساخته، از محورهای مهمّ این قسمت از داستان است. آزادی شریف از زندان، همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی است. گر چه شریف جزء زندانیان سیاسی است، اهداف او با انقلابیون دیگر از جمله مذهبی‌ها، از یک صنف نیست، اما هدف مشترک آنان که براندازی رژیم و مبارزه با زورگویی و ظلم است، آنها را به هم نزدیک کرده است.

پایان کتاب همچون آغازش، تولّد یک فرزند تازه است. یک دگرگونی بزرگ، که حاصل درد و رنج سالیان سال است. همچون تلاشی که مادری برای تولّد فرزند می‌کند و این فرزند، روزگاری را پیش رو دارد که دوران و حوادث، سرنوشت او را تعیین می‌کند. شاید تلقّی نویسنده از انقلاب نیز همین است. پایان داستان تازه آغاز حوادثی نو است؛ اما نویسنده باقی حوادث را به ذهن خواننده واگذار می‌کن و با زیرکی از قصّه خارج می‌شود. سرگذشت شریف و خانواده‌اش و زندگی و خاطراتش، سیری منطقی و هدفدار دارد، بی‌آنکه گره‌افکنی در داستان وجود داشته باشد.

بررسی محتوایی

در این زندگینامه واقعی خودنوشته، با افراد مختلفی از جامعه آشنا می‌شویم که هر کدام نمادی از آدم‌های واقعی سال‌های نه چندان دور تاریخ کشورمان هستند.

این اثر، درونمایه‌ای سیاسی دارد و در عین حال رمانی اجتماعی است. «درونمایه، فکر اصلی و مسلط هر اثری است؛ خط رشته‌ای که در خلال اثر کشیده می‌شود و وضعیت و موقعیت‌های داستان را به هم پیوند می‌دهد. به بیان دیگر، درونمایه را به عنوان فکر و اندیشه حاکمی تعریف کرده‌اند که نویسنده در داستان اعمال می‌کند. به همین جهت است که می‌گویند درونمایه هر اثری جهت فکری و ادراکی نویسنده‌اش را نشان می‌دهد.» (میر صادقی، ۱۳۷۶، ص ۱۷۴)

ایدئولوژی نویسنده در این کتاب، درونمایه اصلی آن را تشکیل می‌دهد. نویسنده با انتخاب شخصیت‌های داستان، از افراد عادی جامعه، شرح زندگی آنان و قراردادن آنها در متن مبارزه علیه نظام حاکم، جریان رودی را نشان می‌دهد که در مسیر خود، آنچه را که سر راهش قرار می‌گیرد، با خود می‌برد و تبدیل به سیلی بنیان‌کن می‌شود. جریان مبارزه‌ای که از میان کارگران آغاز می‌شود؛ ریشه در نسل‌های گذشته دارد؛ که همیشه مردم فقیر و سطح پایین جامعه را با خود همراه می‌کند و اینها همان شخصیت‌هایی هستند که در گوشه و کنار رمان، زندگی‌شان را می‌خوانیم، نویسنده در این باره می‌گوید: «من می‌خواستم توی سال‌های ابری، این را بگویم که یک نفر موجی در جامعه‌اش ایجاد می‌شود و نمی‌تواند با آن موج نرود نمی‌خواهم بگویم ناخودآگاه و بدون آگاهی، اما وجدانش قبول نمی‌کند. کنجکاو‌اش، وضع زندگی‌اش و مشاهداتش باعث می‌شود با این موج برود. این حالت با موج رفتن مهم است.» (مصاحبه حضوری)

این درونمایه در سر تا سر رمان، خواننده را هدایت می‌کند و دیده می‌شو آدماهایی که در اوایل رمان، معرفی می‌شوند، سرانجام، در چه موقعیتی قرار می‌گیرند. این موج، همه را با خود نمی‌برد. آدم‌های مستعد مثل «شریف، آقا مرتضی، مشی رمضان، بمانعلی و ...» با این موج می‌روند و تا آخر می‌مانند و برخی از آن کناره می‌گیرند. چیزی که درونمایه داستان را قوت می‌بخشد، عشق به میهن و ملت است. در اواخر رمان، هنگامی که شریف از زندان، برای همسرش نامه می‌نویسد، این عشق را چنین توصیف می‌کند:

«چه کسی می‌توان ادعا کند که بیش از یک زندانی سیاسی به میهنش و به مردم وطنش عشق می‌ورزد؟ راستی چه کسی می‌تواند ادعا کند؟ آنکه با بی‌خیالی روی کاناپه راحتش چرت می‌زند؟ آنکه حتی آب این مملکت را لایق نوشیدن نمی‌داند؟ به نظر من کسی می‌توان این آب و خاک را دوست داشته باشد و در راهش، در راه سرافرازی و اعتلایش فداکاری کند، که با همه وجودش، خاک پر برکتش را عزیز بدارد و در کنار مردمش باشد و تا نفس دارد، در برابر ستمگران و مزدوران بایستد.» (سالهای ابری، ج ۴، ص ۱۶۱۵).

با این درونمایه محکم، «سالهای ابری» نوشته می‌شود مردم فقیر و بدبخت گرد هم می‌آیند. سرانجام یکدیگر را در زندان ملاقات می‌کنند و بعد، دوران دیگری [: نظام جمهوری اسلامی] آغاز می‌شود که در آن، جایی برای شریف، و همفکران او وجود ندارد.

«سالهای ابری» را می‌توانیم رمانی «رسالتی» (tesis novel) بدانیم. «رمان رسالتی» رمانی است که در آن از مسئله‌ای اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، مذهبی صحبت کند که خصلتی و منظوری، اصلاح‌طلبانه داشته باشد. رمان‌های اجتماعی، تبلیغی، سیاسی، مذهبی از انواع رمان است. (جمال میرصادقی، میمنت میرصادقی؛ ۱۳۷۷، ص ۴۱۷).

از طرفی دیگر این رمان بر اساس مکتب «واقع‌گرایی اجتماعی» (socialist realism) نوشته شده. این مکتب «مکتبی» است که در سال ۱۹۳۲ مینای تمام ادبیات روسیه و سایر کشورهای سوسیالیستی قرار گرفت. در این مکتب ادبی، هنر در خدمت نوسازی جامعه سوسیالیستی قرار می‌گیرد و بیشتر از آنکه به فرد توجه داشته باشد، به گروه می‌پردازد و به تجلیل از کار و کارهای گروهی روی می‌آورد. در مکتب «واقع‌گرایی اجتماعی» از دیدگاه سیاسی به آینده نگاه می‌شود و نوعی خوشبینی و ویژگی اصلی این آثار، تحلیل و ترسیم جریان آشتی فرد با جامعه و در نتیجه، دگرگونی روابط اجتماعی مبنی بر مالکیت خصوصی است. منتقدان مارکسیست این اصطلاح را در مور آثاری به کار می‌برند که جنبه‌ای از نظرگاه مارکسیسم را در خود بازتاب بدهد. (همان، ص ۲۸۷).

از زمانی که شریف با اعتقادات دایی سلیم و دنیای کارگری آشنا می‌شود، نمودهای مکتب سوسیالیسم در رمان آشکار می‌شود. نویسنده رمان که با نویسندگان روسی به ویژه «گورکی و چخوف»، آشناست، تحت تأثیر آنها نیز قرار دارد.

محتوای این رمان از جنبه‌های سیاسی، تاریخی، اجتماعی و فرهنگی، قابل بررسی است. ابتدا به جنبه‌های سیاسی رمان می‌پردازیم:

بعد سیاسی رمان از همان ابتدا به صورت نمادی، رخ می‌نماید «شریف داوریشه» از کودکی، خود را در مقابل «آل» و ناگزیر از جنگیدن با آن می‌بیند. «مادر» که نمادی از «وطن» است، با مرگ دست و پنجه نرم می‌کند. شریف باید «آل» را مغلوب کند و مادر را نجات دهد. از طرفی، دایی سلیم بر بالای بام، دعا می‌خواند و زن‌های خرافی دور زانو، هر کدام کاری می‌کنند. مثلث «مذهب، خرافات و مبارزه سیاسی» از اینجا آغاز می‌شود و تا پایان رمان، با خواننده همراه است. همچنان که آدم‌ها در اول رمان هر کدام به نحوی می‌خواهند مادر را نجات دهند و هر کدام به عقیده خود عمل می‌کنند در طول رمان نیز آدم‌های مختلف در جامعه، نقش‌هایی شبیه به این ایفا می‌کنند. شریف تا پایان در همان نقش مبارز سیاسی باقی می‌ماند. برخی مبارزین مذهبی و عده‌ای دیگر با پذیرش حرف‌های خرافی درباره سرنوشت محتوم انسان، خود را از کارهای عملی کنار می‌کشند.

مادر به هر حال نجات می‌یابد، اما زندگی او با بدبختی ادامه پیدا می‌کند. در ادامه می‌بینیم که در خانواده شریف، آدم‌های سیاسی، چون سلیم و حامد، با گرایش‌های مختلف حزبی، قد علم می‌کنند. «مشی بوچان نقل پدر را دارد و عمو الفت، داستان یار محمد را. بی‌بی و ننه با نفرین و دشنام با دولت مقابله می‌کنند. شریف حتی از رفتارهای فردی و مشکلات خانوادگی‌اش، مسائلی سیاسی می‌سازد. زمانی که مشی بوچان پدر شریف کوزه آب را به ناحق بر سر مادر شریف می‌کوبد، شریف در مقابل پدر قد علم کرده و اعتراض می‌کند.» اما دقیقی بعد: «ناگهان پشیمانی در وجودم می‌ریزد. این پدر بدبخت و ... زحمتکش را رنجاندم ... اما آخر او به چه حقی به قصد کشتن، کوزه را روی سر ننه کوبید... از طرفی بابا هم آدمی است که از صبح زود تا تنگ غروب، با هزار زحمت لقمه نانی به دست می‌آورد ... تقصیر از کیست؟ گناه را باید به پای چه کسی نوشت؟ چه کسانی زندگی را به ما چنین تلخ کرده‌اند؟ باید یقه چه کسی را بچسبیم؟ باید از کی انتقام بگیرم؟»

شریف با طرح سؤال‌هایی از این دست، خواننده را به جواب نزدیک می‌کند:

«چه کسی آن تیر را به دهن یار محمدخان شلیک کرد؟... چه کسی دکتر حسین فاطمی را با تن تب‌دار، روی برانکارده به پای جوخه اعدام برد...»
پاسخ این سؤال‌ها روشن است. به این روشن، واقعیت تلخ کتک خوردن مادر شریف از پدر، کار کردی سیاسی پیدا می‌کند (رضا خندان، ص ۷۴۹)

در این زمان، شریف که به عنوان تماشاگر و راوی عمل می‌کند، نام افراد سیاسی، مجلات و احزاب را از زبان سایر شخصیت‌ها می‌گوید و تعاریفی غلط یا درست از زبان همان‌ها ارائه می‌دهد. دو حزب معروفی که در اثر از آنها زیاد نام برده شده، «حزف توده» و «پان ایرانیست» است. در کتاب فرهنگ فرهیخته این احزاب چنین معرفی می‌شوند: «پان ایرانیست: از جنگ جهانی دوم به این طرف، تا قبل از تحولات سیاسی اجتماعی ایران و تغییر نظام حکومتی ایران و تغییر نظام حکومتی مشروطه سلطنتی به سیستم جمهوری اسلامی، یعنی به تحقیق تا قبل از سال ۱۳۵۷ در ایران، حزبی از طرف ملی‌گرایان تندرو تأسیس شده بود که ادعای ارضی سرزمین‌های عصر امپراطوری هخامنشیان و کورش کبیر را داشت و یا لاقلاً سرزمین‌های تا قبل از قرارداد تحمیلی ترکمانچای را...» (شمس‌الدین فرهیخته، ۱۳۷۷، فرهنگ فرهیخته، واژه‌ها و اصطلاحات سیاسی - حقوقی، تهران، انتشارات زرین، ص ۲۲۲).

«حزب توده: حزب کارگر، حزب سوسیالیست طبقه کارگر بریتانیا و یکی از دو حزب مهم بریتانیاست.» (همان، ص ۳۳۲)

جعفر کازرونی در کتاب خود، راجع به این احزاب چنین نوشته است: «تا قبل از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، جمعیت پان ایرانیسم با ایده ناسیونالیستی و به طرفداری از جبهه ملی در ایران تأسیس یافت ... پس از کودتای ۲۸ مرداد، این جمعیت انشعاب یافت که در نتیجه آن، یک شاخه تحت رهبری داریوش فروهر در مسیر جبهه کلتی و با عنوان حزب ملت و شاخه‌ای دیگر به رهبری پزشکپور، با عنوان حزب پان ایرانیسم به طرفداری از دربار، فعالیت‌های جدید خود را آغاز کرد. در شهر کرمانشاه نیز، حزب پان ایرانیسم به رهبری «خداداده»، فعالیت می‌کرد و «جهانگیر جعفرپور» دبیری داخلی حزب را عهده‌دار بود. (جعفر کازرونی، ص ۱۷۰)

«درویشیان» همان‌طور که گفته شد تنها به نقل حوادث و گفتگوها اکتفا کرده و گاه قسمت‌هایی از روزنامه‌های طرفداران این احزاب را هم نقل کرده است. دایی سلیم عضو حزب توده است و روزنامه «به سوی آینده» را به خانه می‌آورد و شریف آن را برایش می‌خواند. این روزنامه با دکتر مصدق مخالف است و طبیعی است که اخبار و اظهارات آن نیز ضد اوست:

«جبهه ملی عوام‌فریبانه کباده مبارزه با شرکت نفت را می‌کشد و دکتر مصدق مقصد و منظوری جز تسلیم منابع نفتی کشور به امپریالیست‌های آمریکا ندارد.» (سالهای ابری، ص ۵۶۸)

جمعیت پان ایرانیسم در این کتاب به عنوان حزبی ضد کارگر معرفی می‌شود. در جشن اول ماه مه که جشن کارگراست، توده‌ای‌ها در خیابان جمع شده، شعار می‌دهند.

«تاگهان از چهارراه اجاق، عده‌ای با چوب و چماق و پنجه بکس، حمله می‌کنند.»

- گروه ضربت پان ایرانیست‌ها دارند می‌آیند.

آقای ایرنیور معلم دبیرستان کزازی هم زیر پرچم ایرانیست‌ها ایستاده و سبیل‌های خود را تاب می‌دهد.

- حیف از این معلم. هم شاعر است هم کتاب زیاد می‌خواند.

- افسوس که در خدمت اوباش ضد کارگر است. یک بار شتر هم کتاب بخواند به حال ما بیچاره‌ها چه فایده‌ای دارد.» (ص ۵۷۳)

در این کتاب تعریفی مستقیم و کامل از هیچ حزب و گروه، کارکردها و افراد سیاسی و اعمال حقیقی‌شان، ارائه نمی‌شود. بدین دلیل می‌توانیم به اخبار سیاسی آن، تکیه کنیم خود نویسنده نیز به این امر واقف است و اذعان دارد که او این رمان را از دیدگاه پسرپچه‌ای نوجوان نگاشته که هنوز دیدگاه سیاسی ندارد و خود در این میان سرگردان است. و جز به اخبار روزنامه‌ها و گفته‌های شخصیت‌ها توجهی ندارد. بنابراین، گاه می‌بینیم حرف‌هایی که اشخاص داستان، راجع به مردان سیاسی می‌گویند، با قبول عامه، تفاوت دارد. این در واقع معلول هم‌نشینی راوی با افرادی است که عقیده‌ای خاص، راجع به فردی داشته‌اند و راوی با تکیه به شنیده‌هایش، اخبار را منعکس کرده است. در یک خانواده کوچک، هر کس طرفدار یک حزب یا فرد سیاسی است. حتی زن‌ها هم بدون اطلاع کامل از اوضاع سیاسی، می‌خواهند در سیاست دخالت کنند؛ بلکه آینده بهتری در انتظارشان باشد. راوی چون خود نیز تحت تأثیر، دایی سلیم به

حزب توده متمایل است بیشتر، از این حزب می‌گوید و عملاً نشان می‌دهد که با دایی سلیم هم عقیده است:

«دایی سلیم می‌گوید: آیت الله کاشانی به عنوان اعتراض، به افراد بدنامی که در کابینه مصدق وارد شده‌اند؛ اعلامیه داده و خود را از دخالت در دولت معاف کرده ...

بی‌بی رو می‌کند به عمو الفت.

– آخرش این‌ها ضربه خود را زدند. ببین چه کار شکنی‌هایی می‌کنند. قربان آقای کاشانی بروم. او چرا ... عمو الفت تا گردن قرمز می‌شود.

– وقت کابینه‌اش پر از انگریزی شده، خب کاشانی هم حق دارد که اعتراض کند...» (ص ۵۷۸)

در این قسمت، پیام دکتر مصدق نیز از رادیو پخش می‌شود، اما دایی سلیم و عمو الفت با متن پیام که حاوی استمداد از ملت ایران برای ملی کردن صنعت نفت است؛ مخالفت می‌کنند. بی‌بی می‌گوید:

«این مرد کم‌مغزی نیست. چند سال در خارجه درس خوانده. دکتر شده. وطن‌پرست است با خداست.»

دایی سلیم می‌گوید: «وطن‌پرستی تنها کافی نیست. ذاتاً ضد کارگر است. از خانواده اشرافی است.

اسم اصلی‌اش هم مصدق السلطنه است.» (ص ۵۸۰)

آقای جعفر کازرونی در نقد این بخش از رمان به طرفداری از دکتر مصدق می‌گوید: «... همچنین در جواب درویشیان که از قول دایی سلیم، مصدق را از اشراف و ضد زحمتکش و کارگر می‌خواند، باید گفت: آقای «سلیمان میرزا» (محسن اسکندری) اولین بنیانگذار حزب کمونیسم (بعدها منجر به تشکیل حزب توده شد در ایران از طبقه اشراف و از فرزندان فتحعلیشاه قاجار بوده است. همین‌طور «عبدالصمد کام‌بخش» از اشراف زادگان قاجار، «ایرج اسکندری» نیز اشراف‌زاده می‌باشد. حال چگونه است که از دیدگاه نویسنده، این افراد طرفدار کارگر، ولی «دکتر مصدق» با تز توده‌ای‌ها تفاوت داشت؛ اما در عمل مصدق طرفدار توده زحمتکش بود.» (جعفر کازرونی، ص ۱۷۸)

البته این ایراد منتقد، منطقی نیست. زیرا در ادامه رمان می‌بینیم که شریف به خواسته دکتر مصدق، مبنی بر خرید اوراق قرضه ملی، عمل می‌کند و حتی دایی سلیم، زمانی دیگر با دکتر مصدق هم‌گام می‌شود؛ و این دیدگاه سیاسی، برخلاف آنچه این منتقد اظهار می‌کند، دیدگاه نویسنده نبوده است.

صرف‌نظر از این ضعف‌هایی که موجب سوءتفاهم می‌شود و شناخت درست افراد را غیر ممکن می‌سازد، کارکرد سیاسی رمان، جای خود را دارد و سیاست، محور اصلی رمان است. در این رمان به خوبی می‌بینیم: «آن‌ان که به نوعی در جهت تحکیم و یا خدمت به رژیم شاه قرار دارند، بد و کسانی که در جهت مخالفت و تضعیف و حتی تمسخر آن گام می‌زنند، خوب هستند و در دل شریف جای می‌گیرند. این به نوعی گزینش سیاسی آدم‌هاست...» (رضا خندان، ص ۷۵۰)

بعد تاریخی رمان

«رمان تاریخی» رمانی است که در آن اشخاص برجسته و تاریخی و سلسله حوادث و نهضت یا روح و معنویت عصر گذشته، بازسازی شود، غالباً در رمان‌های تاریخی، عصر و دوره‌ای تصویر می‌شود که در

آن، دو عامل فرهنگی با هم در کشمکش‌اند و فرهنگی در حال مردن و فرهنگی در حال زادن است. از میان این کشمکش، شخصیت یا شخصیت‌های تاریخی برمی‌خیزند و در حوادث واقعی، شرکت می‌کنند.» (میر صادقی، ۱۳۶۰، ص ۴۱۵)

«سالهای ابری» را نمی‌توان رمان تاریخی دانست، اما توجه به قسمت‌هایی از تاریخ و نقل حوادث، آن را با رمان تاریخی پیوند می‌دهد «رمان‌های تاریخی، صحنه‌های تحقیق یافته دارند و بر محیط و زمینه‌ای واقعی جریان می‌یابند.» (همان، ص ۴۱۶)

در «سالهای ابری» جریانات واقعی تاریخی از زبان کودک یا نوجوانی نقل می‌شود که تنها به ارائه تصویری ناقص از تاریخ اکتفا می‌کند. در این رمان، شخصیت‌های تاریخی نقش مهمی ایفا نمی‌کنند. تنها، سایه‌ای از آنها و اعمالشان در رمان حضور دارد.

از جنبه تاریخی این رمان - اگر بخواهیم بگوییم - باید اشاره کنیم به مواردی از تاریخ، که البته به طور غیر مستقیم نقل می‌شود. مثل مبارزه و شهادت «یارمحمدخان» از زبان عمو الفت؛ یا تعریف قحطی زمان احمدشاه از زبان بی‌بی و عمو الفت. این نقل‌ها گرچه واقعی است و برهه‌ای از تاریخ ایران را نشان می‌دهد، اما مستند نیست. خاطراتی است که افراد پیر از دوران قدیم نقل می‌کنند:

«بی بی ... می‌گوید: همه‌مان از ترس روس‌ها رفته بودیم ته صندوقخانه قایم شده بودیم. درهای خانه‌ها را مردم روز و شب کلوم می‌کردند. وحشت از در و دیوار می‌بارید. دوره احمدشاه بود. بی‌چّه بود... مردم بدخت شدند. قحطی آمد. مردم نان لوبیا و هسته خرما خوردند. نان‌ها پر از سوسک و مگس و خرخاکی بود. وبا آمد. سال وبایی توی کوچه ما سی نفر مردند و کسی نبود که آنها را کفن و دفن بکنند...» (ص ۱۱۱).

مشى بوچان، پدر راوی هم درباره پدرش، داوریشه و ظلمی که اربابان به رعیت روا می‌داشتند، می‌گوید در برهه‌ای از تاریخ ایران، روستاها ملک افرادی خاص بود و افراد روستا نیز در تملک آنان بودند و قدرت سرپیچی از خواسته‌هایشان را نداشتند. شریف نیز به عنوان راوی داستان، این تاریخ را گره می‌زند به دوره خود.

اما تاریخی که شریف می‌گوید، کامل و همه جانبه نیست. او تنها وقایعی را که در شهر کرمانشاه اتفاق می‌افتد و یا آن چیزهایی را که از اطرافیان و از رادیو می‌شنود نقل می‌کند؛ بدون اینکه همانند نویسندگان رمان‌های تاریخی، آن را بسط بدهد و ریشه‌یابی کند. خواننده «سالهای ابری» حوادث روزهای تاریخی ملی شدن نفت، سی‌ام تیر و بیست و هشت مرداد را به طور سطحی از زبان مردم عادی دنبال می‌کند و گاه به ندرت از طریق رادیو اما ارزش کار نویسنده در نشان دادن و تثبیت دلآوری‌های مردم عادی، در آن روزهاست. و همین‌طور در بیان مسائلی که در کمپانی روی می‌دهد، به وضوح سلطه استعمار انگلیس را به کشور، نشان می‌دهد.

«آنچه بیش از پیش، به این بخش از کتاب ویژگی تاریخی می‌بخشد، اشاراتی مبسوط به مقطعی از تاریخ کشور ماست، در زمانی که شاه‌رگ حیاتی این سرزمین، در اختیار انگلیسی‌های استعمارگر بوده است. و این خود، دال بر بی‌لیاقتی و خیانت مسئولین وقت کشور بوده که پیوسته در برابر بیگانگان از هر گونه منافع مربوط به میهن چشم می‌پوشیده‌اند، تا اینکه چند صباحی بیشتر بر مصدر قدرت ظاهری باقی

بمانند و در این رابطه از اعمال هیچ‌گونه فشاری در حق مردم خودداری نمی‌نمودند... در این میان، نقش نویسنده به عنوان ثبات قضایای تاریخی، ویژگی خاص خود را داراست. اما حضور دائمی‌اش پیوسته به دوش جریانات داستان احساس می‌شود.» (جعفر کازرونی؛ ص ۱۲۶)

تحلیل علمی وقایع سال‌های پرماجرایی سیاسی در این رمان دیده نمی‌شود. وقایع سال ۱۳۴۰ و اعتصاب معلّم‌ها و کشته شدن معلّمی در روز دوازده اردیبهشت و سقوط دولت شریف امامی و نخست‌وزیری امینی که وقایعی ریشه‌دار بوده و درباره رویدادی چون خرداد ۱۳۴۲ که ریشه فرهنگی مذهبی داشته، به اشاره‌ای گذرا، اکتفا می‌شود:

«غروب روز پانزدهم خرداد ۱۳۴۲ رادیو خبر می‌دهد: در تهران زدوخورد خونینی بین عده‌ای از مردم و قوای مسلّح و مأموران شهربانی رخ داده که در آن عده‌ای کشته و زخمی شده‌اند» (ج ۳، ص ۱۱۶۲) پس از آن، به تحوّل دایی سلیم اشاره می‌کند که عکس یک روحانی را به دیوار اتاقش زده است. «این کیست دایی سلیم؟»

دایی سلیم دستی به صورت خود می‌کشد و صلوات می‌فرستد.

- این رهبر و پیشوای مردم در پانزدهم خرداد است. دستگیرش کرده‌اند.

بلند می‌شوم به طرف طاقچه می‌روم. زیر عکس نوشته شده: سماحه الامام المجاهد، المرجع الدینی الاعلی آیه الله العظیم الخمینی» (ص ۱۱۶۵)

غیر از حرف‌های دایی سلیم و بی‌بی در تأیید حرف‌های عموم الفت در اعتراض به «امام خمینی» هیچ توضیح دیگری از طرف نویسنده نمی‌بینیم. البته واضح است که نویسنده در طرفداری از حزب توده و جناح چپ، گرچه از نظر مخالفت با نظام شاهنشاهی، هدف مشترک با مذهب‌یون دارد، اما متعلّق به جناح دیگری است و پیگیری مسائل مربوط به مذهب‌یون، مورد علاقه او نبوده است.

بعد اجتماعی و فرهنگی

«سالهای ابری» دارای خصوصیات رمان اجتماعی نیز هست. «رمان اجتماعی (Sociological Novel) رمانی است که اصولاً با قضایا و مسائلی سروکار دارد که بیشتر بر شرایط محیطی و فرهنگی کارگران، تمرکز می‌یابد تا امور شخصی و اختصاصی و خصوصیت‌های روانی. رمانی است که بر نفوذ جامعه و اوضاع اقتصادی بر شخصیت و وقایع داستان تأکید می‌ورزد و تأثیر اقتصاد و وضعیت اجتماعی را بر رفتار و سلوک انسان در زمان و مکان معینی مورد ارزیابی و بررسی قرار می‌دهد و مفهوم ضمنی و صریح اصطلاحات اقتصادی و اجتماعی را تصویر می‌کند.» (میر صادقی، ۱۳۶۰؛ ص ۴۱۷)

بعد اجتماعی این رمان، نسبت به دو بعد دیگر گسترده‌تر و روشن‌تر است. در واقع، نویسنده با توصیف گسترده مسائل اجتماعی، بعد سیاسی رمان را تقویت می‌کند. همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، همین افراد عادی و اشخاص مقابل آنها که زندگی اجتماعی ساده‌ای دارند، با همه باورها و اعتقاداتشان در جریان سیاست نیز مطابق همان الگو عمل می‌کنند. بنابراین، فقر از هر نوع، چه مادی و چه فرهنگی در ارتباط با سیاست قرار می‌گیرد. جنبه‌های اجتماعی این کتاب، شامل این موارد است: فقر مادی، فقر

فرهنگی(اعتقاد به خرافات و عقاید عامه)، بیماری، مذهب، جبرگرایی، سادگی ناشی از بیسوادی، اختلافات طبقاتی، آداب و رسوم اجتماعی، مشاغل و ...

بارزترین وجه این رمان، فقر است. وجود فقر، موجب افزایش بی‌سوادی می‌شود و اعتقاد به خرافات و باورها اوضاع زندگی افراد را دگرگون می‌کند.

بیشتر خانواده‌هایی که شریف با آنها آشنا می‌شود، در فقر دست و پا می‌زنند و این فقر معلول عقاید و عملکرد خود اشخاص نیز هست. برای مثال، پدر شریف مردی است زحمتکش، که از صبح تا شب کار می‌کند؛ اما یا دست خالی برمی‌گردد و یا اینکه دسترنج خود را به ساگی به باد می‌دهد. او که عمری با فقر و بدبختی و آوارگی زندگی می‌کند و زن و بچه‌اش را در فشار می‌گذارد، زمانی دارای خانه و زندگی بوده است اما به دنبال زرنگی شخصی یهودی که از سادگی او و خرافه‌پرستی‌اش سوء استفاده می‌کند، خانه و زندگی‌اش را به باد می‌دهد.

اعتقاد به جن و اینکه هر خانه‌ای جن دارد، دستمایه‌ای می‌شود تا «آقای یعقوبی» همان مرد یهودی - خود را به شکل و شمایل جن درآورد و به پدر شریف دستور دهد که خانه‌اش را ترک کند. آقای یعقوبی حتماً می‌داند که این آدم‌های ساده را با چه وسیله‌ای می‌شود گول زد. و عجیب اینجاست که بعدها، پدر راوی می‌فهمد که آن «یارو» که می‌دیده، جن نبوده و آقای یعقوبی بوده، اما باز هم اعتقاد به قسمت و قضا و قدر و اینکه «خدا حق بی‌شاخ را به بز شاخدار و نمی‌گذارد» (ج ۱، ص ۳۷) به او اجازه نمی‌دهد که اقدامی بکند.

«بابام‌آه می‌کشد»

- گلیم همیشه از طرف نازکش پاره می‌شود. ضعیف بدبخت است. ما زورمان به قسط فروش‌ها نمی‌رسد.

اینها از خان‌ها همه حقه‌بازترند. واگذارش کردیم به خود خدا...» (همان، ص ۳۷)

موارد دیگری نیز نظیر این مورد پیش می‌آید که پدر راوی حق خود را خیلی ساده، واگذار می‌کند و هیچ‌گاه حاضر نیست به جدال بر سر مال، بپردازد. عمو الفت نیز دارای چنین خصوصیتی است و حتی خود شریف. البته علت فقر را در دستگاه حاکم نیز می‌توان یافت. سیاست‌های غلط دولت که به پولدارتر شدن پولدارها و فقر بیشتر فقرا می‌انجامد، به طور گسترده بررسی نشده است، اما در پشت پرده، معلوم است که چیزهایی وجود دارد.

از جمله خانواده‌های فقیری که در رمان می‌بینیم، خانواده سه نفره‌ای است که پدر در نمک کوبی کار می‌کند و خرج زن و پسرش را درمی‌آورد. این مرد که یک عمر، کارش با نمک سنگ بوده است، همه اعضای بدنش، شور است مثل اینکه نمک در عمق جاننش نفوذ کرده است. او در اثر بیماری می‌میرد. پس از یک عمر کار و تلاش، نه سرمایه‌ای دارد نه سابقه‌ای. از آن به بعد، زنش باید به جای او کار کند. پسرش «مهدی» هر روز باید برای روشن کردن فتیله لامپای خانه‌شان، راهی طولانی را پیاده برود و با کاغذ یا چوب، از دکان بقالی آتش بیاورد؛ زیرا توان خرید کبریت را ندارد. و همین دویدن‌ها تا دکان بقالی، گاه تا چندبار در روز موجب بیماری‌اش می‌شود. او نیز می‌میرد.

در این داستان نیز به عقیده‌ای خرافه‌ای اشاره می‌شود:

«حکمش این است، مریض مدبقه‌ای را اگر از زیر دیوار رد کنی، عرق می‌کند.» (ج ۲، ص ۶۳۸)
زیر دیوار را با کلنگی خراب می‌کنند و پسر را از زیرش رد می‌کنند، اما معلوم است که نتیجه‌ای ندارد.

ارتباط نظام اقتصادی جامعه بر زندگی خانواده‌ها در حوادث نظیر این، کاملاً آشکار است. نظام کارگری تابع هیچ قانونی نیست. کارگران روزمزد، آنقدر مزد ندارند که یک روز را هم بگذرانند. مزد هر روز به اندازه گذران امورات همان روز هم نیست، تا چه رسد به پس انداز کردن برای روز مبادا. و این است که وقتی کارگری دیگر نتواند کار کند، مرگ او هم فرا می‌رسد.

سیمای فقر اما، همیشه به این دردناکی نیست. مردم فقیر این رمان، با وجود نداری، دل‌های بزرگی دارند که هر چه دارند و ندارند، هم‌نوع خود را بی‌نصیب نمی‌گذارند. همان نان خالی را هم نصف می‌کنند و برای همسایه می‌برند.

«ظهر آش ترخینه داریم. یک کالسه برای موری و باباش می‌برم...» (ص ۱۲۵)

«شام آبگوشت لیمو عمانی داریم.»

بی‌بی اول در کاسه کوچکی دو ملاقه آبگوشت با چند دانه نخود و لوبیا و یک سیب‌زمینی می‌ریزد و به دست من می‌دهد:

– بیر برای ننه علی حاصل...» (همان، ص ۳۰۲)

«بی‌بی کمی آبگوشت در کاسه‌ای می‌ریزد.»

– شریف این را بیر برای آن بدبخت‌ها، از گرسنگی نمیرد. و با دست به در اتاق خاله چشمه اشاره می‌کند.» (ص ۵۸۰)

از این موارد آن قدر در این رمان زیاد است که نقل آنها ممکن نیست. نمونه دیگر از رسوم همسایگی، در نقل مکان‌ها رخ می‌نماید. هر بار، راوی و خانواده‌اش به مکان جدیدی اسباب می‌کشد. همسایه‌های آن خانه، اتاق را آماده می‌کنند و با خوشرویی از آنان استقبال می‌کنند. مثل اینکه سال‌هاست با این خانواده آشنایند.

یکی از علل بدبختی شخصیت‌های این رمان، باورهای عامیانه است. زندگی غمبار خاله چشمه، معلول یکی از این باورهاست. شوهر دادن زیباترین دختر ده، به چشمه‌ای که در حال خشکیدن است، ابلهانه به نظر می‌رسد، اما در فرهنگ قشر روستایی که در فقر فرهنگی و مادی به سر می‌برند، تنها کاری است که می‌تواند، آنها را نجات دهد. اما عملاً چنین نمی‌شود. چشمه می‌خشکد. مردم پراکنده می‌شوند و زن فدا شده نیز، به عنوان زنی بیوه، برای همیشه مجرد می‌ماند. در این حکایت ساده «خاله چشمه» هزاران نکته بی‌زبان نهفته است؛ درد، داغ، سوز تنهایی، فقر. کلاغ دیر به خانه برگشته قار ... قار ... می‌کند. مرغ آمین برای خراب شدن خانه ظلم آمین می‌گوید و نویسنده در رابطه با جغد و صدای آن به خوبی از عهده تشابه «دال» و «مدلول» برآمده است: «سلام خاله چشمه بی‌جواب است. چشمه بی‌آب است. زندگی این زن تنها و بی‌باور، چون غبار در دامن باد، ذره‌ذره پراکنده گشته و هماهنگ با آن، باد غبار از کف چشمه می‌گیرد و بر سروروی او می‌پراکند و جغدی برایش نوای شوم زندگانی سر می‌دهد. این همه احساس و درد، و پیام، درونمایه این بخش از داستان را تشکیل داده است... آدم‌های محنت‌زده

و تهیدست، در تنگی می‌گذرانند، اما ارزش‌های خاص خود را دارند و همچنان شرافتمندانه با مشکلات طاقت فرسای زندگانی در ستیزند و بی‌آنکه دست‌تَمنا به سوی کسی بیازند همچنان استوار و مقاوم پیش می‌روند.» (جعفر کازرونی، ص ۱۹۲)

یکی دیگر از عوامل فقر در این کتاب، دیدگاه جبری شخصیت‌های آن است:

«مشی بوجان، خدا حق بز بی‌شاخ را به بز شاخدار وا نمی‌گذارد. درست است که او آدمی دمبک‌دریده و دهن چیچی است، اما خدایی هم هست که آن بالا نشسته و دارد ما را نگاه می‌کند. در آن دنیا چنان بیخ خرش را بچسبند که خودش حظ کند. نامه اعمالش را چه جواب می‌دهد؟ بگذار بخورد و کلفت شود همه چیز از باریکی پاره می‌شود، ظلم از کلفتی.» (ص ۳۷)

این عقیده خیلی پرورده نشده است، اما در جای جای کتاب جمله‌های پراکنده‌ای بر این مبنای دیده می‌شود. حتی خود شریف با اینکه فرد تحصیلکرده‌ای است، از این قاعده مستثنی نیست:

«ای پسر، روله. این بدبختی‌هایی است که به سرت می‌آید؟

– چه کار کنم بی‌بی. سرنوشت من هم این است.» (ص ۱۴۸۸)

اما اعتقادات عامه در این رمان، فراوان است. شریف بیشتر، آنها را از بی‌بی می‌شنود و یا در عمل او می‌بیند بی‌بی برای بیماری‌های گوناگون طبابت‌های مختلفی دارد که اگر مضر نباشند، مفید هم نیستند.

مثل: گذشتن از زیر درختی خاص، ورد کردن بیمار از زیر دیوار مخروبه.

اعتقاد دیگری که در این کتاب به آن اشاره می‌شود، هنوز هم در بین مردم رواج دارد و از زبان مادر شریف بیان می‌شود. شریف می‌خواهد بداند به چه علت پدرش پس از آنکه اوضاع مالی رو به راهی داشته، موتور سیکلت و دکان داشته، یکبار همه از دست داده است و مادر چنین می‌گوید:

«یک روز بابات تو دکانش خوابیده بود. دزدی کلاه بابات را از کنار سرش دزدید. همان باعث بدبختی شد. دزد دستش بد بود. آخر دزد هم آمد و نیامد دارد. یک دزد می‌بینی دستش خوب است. یک دزد هم می‌بینی دستش بد است و تو را به خاک سیاه می‌نشانند. در حالی که فقط یک سنجاق از تو دزدیده است.» (ص ۱۴۶)

اعتقاد به جن و پری و دخالت آنها در زندگی انسان، در ذهن اکثر شخصیت‌های کتاب دیده می‌شود. فالگیری شغل رایجی است. فالگیران، ادعای ارتباط با جن و ارواح را می‌کنند و به این وسیله مردم ساده را سر کیسه می‌کنند. برای مثال، در صفحات ۲۲۹ – ۲۲۶ همین کتاب «فالگیری» اجنه را احضار می‌کند تا از آنها بخواهد که بشیر – برادر کوچک شریف – را اذیت نکنند.

همسایه‌ها به مادر شریف گفته‌اند، لاغری بچه به خاطر این است که اجنه او را اذیت می‌کنند. در حالی که از مطالب رمان، پیداست که لاغری او به خاطر گرسنگی و بیماری و عقرب‌گزیدگی است. فالگیر از این خانواده فقیر که به نان شب خود هم محتاجند، با ترفند، هر چه دارند می‌گیرد و می‌رود.

اعتقاد به جن، به نوع دیگری هم در زندگی این افراد حضور دارد. بی‌بی وقتی سوزن خیاطی‌اش را گم می‌کند، بخت دختر شاه پریان را گره می‌زند:

«بی‌بی که از پیدا کردن سوزن ناامید شده، دست می‌برد زیر چرخ و دستمالی بیرون می‌آورد.

دستمال را محکم گره می‌زند و به سوی کنج اتاق رو می‌کند و با موجودی نادیدنی حرف می‌زند:

– ای دختر شاه پریان تا سوزنم را پیدا نکنی، گره از بختت باز نمی‌کنم.» (ص ۳۱۱)
اعتقاد به موجودات ناپیدا به قدری در ذهن مردم رسوخ کرده که برخی هر چیزی را در مورد آنان باور می‌کنند. مردی به نام «اوسانجف» ادعا می‌کند که در خانه‌اش جن نگه می‌دارد و همه باور می‌کنند. حال آنکه:

«یک زن تازه گرفته و برای رد گم کردن به زن قدیمی‌اش گفته: این جن است و با هزار زحمت گرفته‌ام تا در کارهای خانه به تو کمک کند.» (ص ۳۶۷)

یکی از مواردی که در این کتاب با آن مواجهیم، کار کردن زنان و کودکان است. فقر موجود در خانواده، ایجاب می‌کند زنان در خانه‌ها، همراه با کارهای روزمره، کاری مزدی هم انجام دهند تا کمک خرج خانواده باشند. هر چند بیشتر زنانی که در این رمان می‌بینیم تنها نان آور خانه‌اند. مردها اکثراً یا بیکارند و یا درآمدشان به خرج خانه و زندگی نمی‌رسد. مادر راوی، همیشه در حال گیوه‌بافی یا خیاطی است.

مادر بزرگش هم خیاط است. زنان عاذهی این رمان، هیچ کدام بیکار نیستند، به ندرت زنی باوقار مثل «سلطنت خانم» زن میرزا پولاد ملاک – پیدا می‌شود که آنقدر داشته باشد که برای بچه‌هایش معلم سرخانه بگیرد و کلفت و نوکر داشته باشد و اگر نه باقی زن‌ها به درد نداری دچارند. کودکان نیز از زمانی که قدرت کار کردن داشته باشند، به کار واداشته می‌شوند و درس نمی‌خوانند. دایی سلیم از یازده سالگی به استخدام شرکت نفت درمی‌آید. پیش از آن هم، در کوچه پس کوچه‌ها، کلوچه و آش عدس می‌فروخته است. خود راوی نیز تابستان‌ها کار می‌کند و پدرش معتقد است که باید درس را کنار بگذارد و همیشه کار کند. هه این مسائل، مولود فقر است و همچنین بیماری‌های که در میان افراد فقیر بیشتر دیده می‌شود. عدم رعایت بهداشت و در واقع جهل بهداشتی موجب بیماری‌هایی است که یکی از آنها کچلی است. راوی از خانه‌ای، به نام خانه کچل‌ها یاد می‌کند که همیشه صدای جیغ و داد پسرهایشان در هنگام برداشتن زفت سر، به گوش می‌رسد. درمان کچلی به شیوه‌ای ابتدایی و دردآور، انجام می‌شود و تازه معلوم نیست فایده‌ای هم داشته باشد.

بیماری‌های انگلی به خاطر استفاده از آب حوض، که در آن همه چیز می‌شویند و توالت‌های غیر بهداشتی و عدم رعایت خیلی از مسایل، فراوان دیده می‌شود. یکی از این موارد در صفحه ۲۳۳ رمان، توسط شریف، نقل می‌شود که ذکر آن در اینجا موجب مطول شدن نقد می‌شود.

بیماری‌های مثل دل‌درد کهنه و تب مدبفه نیز از جمله موارد فراوانی است که گریبانگیر افرادی است که دور و بر راوی داستان دیده می‌شوند، مرگ آدم‌ها مخصوصاً بچه‌ها، از این بیماری‌ها امری طبیعی است. آمیختن مذهب با خرافه، در اعتقاد اکثر شخصیت‌های کتاب دیده می‌شود و در این قسمت‌هاست که سبک ناتورالیستی رمان رخ می‌نماید. شخصیت‌های مذهبی رمان، بدون شناخت کافی از مذهبی که به آن اعتقاد دارند، همه شنیده‌های خود را از هر کسی که ادعای دانستن این امور را داشته، درست می‌پندارند و طبق آن عمل می‌کنند. بی‌بی راوی، یکی از کسانی است که با این خرافات انس گرفته و به آنها عمل می‌کند.

«مدتی است که حالم خوب شده و دیگر تب نمی‌کنم بی‌بی تکه‌ای از ترشی را برمی‌دارد و رو می‌کند به ترشی و مثل وقتی که می‌خواهد با کسی حرف بزند به ترشی می‌گوید: این ترشی دشمنی با حضرت عباس کرده‌ای اگر به این بچه آزار برسانی.» (ص ۱۴۹)

سادگی بی‌بی و علاقه به ائمه و معصومین، این باور را در او پدید آورده که همه پدیده‌های جاندار و بی‌جان، به ائمه احترام می‌گذارند.

موارد ذکر شده و موارد دیگری که سراسر کتاب را در بر گرفته است؛ جامعه‌ای را نشان می‌دهد، که عده بیشتری از آن، کار می‌کنند تا عده کمتری، راحت زندگی کنند، در موارد کمی در این رمان، از آدمهای پولدار هم، صحبت می‌شود، اینها کسانی هستند که یا مال دیگران را خورده‌اند، یا از روی شانس و اقبال، به پول رسیده‌اند و یا کلکی در کارشان بوده است. نمونه‌اش صاحب تکیه‌ای است که راوی و خانواده‌اش یکی از اتاق‌های آن را اجازه کرده‌اند. تکیه، محل عزاداری امام حسین، در ماه‌های محرم و صفر است؛ اما صاحب آن، که فردی تازه به دوران رسیده است، به این شکل پولدار شده است.

«او اول چیدار بود. یعنی دلّال گوسفند و بز. سال‌های سال با برادرش به این کار مشغول بودند. یواش یواش کارشان بالا گرفت. گوسفندها و بزها را گرسنگی می‌دادند. شب قبل از فروش، نمک زیادی به علوفه آنها اضافه می‌کردند و درست چند ساعت قبل از فروش، به آنها آب می‌دادند تا سنگین شوند و می‌فروختند. باین کارها پولدار شدند.» (ص ۶۲۳)

و شخصی به نام «حاج حیرت»، «از فروش فضله کبوترانی که روی شیروانی می‌نشستند پولدار شدند.» (ص ۶۲۶)

کسانی که از راه کلاهبرداری و دسترنج دیگران پولدار شده‌اند و آبرومندانه زندگی می‌کنند. بیشترین حجم این افراد را تشکیل می‌دهند، ارباب‌ها، کارفرماها، کسانی که به نوعی با حکومت همکاری دارند؛ مثل وکلای مجلس، که آنها هم از این نوع‌اند.

نشان دادن اختلافات طبقاتی از موارد دیگری است که در محتوای کتاب، جلب نظر می‌کند. راوی کتاب که به همه جای جامعه سرک می‌کشد آدم‌های جورواجوری می‌بیند که زندگی همه، یک جور نیست. یکی از خانواده‌هایی که از آنها زیاد نام برده می‌شود، خانواده «میرزا پولاد»، شوهر خواهر عمو الفت است. شریف، زندگی آنها را با خودشان مقایسه می‌کند. بچه‌های آنها را می‌بیند که با وجود آرامش و آسایش مالی، درس نمی‌خوانند و امثال شریف، باید کار کنند و خرج مدرسه را درآورند:

«میرزا پولاد اصرار دارد که باید درسشان را بخوانند، هر طور شده. آخر صغرا خانم، می‌دانی که سیروس درسش را نخواند، هر چه کردیم نخواند. معلّم سرخانه گرفتیم. لباس و کتاب و دفتر و قلم. نذر و نیاز و رشوه تا کلاس چهارم، سالی دویست تومن... به زور نادعلی کارنامه چهارم را گرفت. تازه چند نمره هم کم داشت که رو به راهش کردیم...» (ص ۱۴۹)

نظیر این افراد گرچه کمتر از خانواده‌های فقیر، در اثر دیده می‌شود، اما به همان دلیلی که پیشتر ذکر شد، نشان دهنده اختلافی است که آدم‌های این طبقه از نظر عقیده و فرهنگ و نوع زندگی، با آدم‌های طبقه شریف دارند.

زنان در *سالهای ابری*، از جایگاه خوبی برخوردار نیستند. بر اساس نوع زندگی و طرز فکری که بر جامعه آن دوران حاکم بود، زنان موجوداتی ضعیف، بی‌پناه و ذلیل‌اند. نگاه «درویشیان» به زنان جانبدارانه است و همواره با شرح بدبختی زن‌ها، چه مستقیم و چه با زبان خودشان، بدبختی آنها را نشان می‌دهد. زن‌هایی مثل: «مادر شریف، بی‌بی، هدهد، فاطمه خانم، بگم خانم» و زن‌های دیگری که یا شوهرانشان بی‌دلیل ترکشان کرده‌اند، یا در کارشان هستند ولی باری از دوششان بر نمی‌دارند، فراوانند. بی‌بی زنی است که شوهرش، با سه بچه، او را طلاق داده و با زن دیگری ازدواج کرده، بدون اینکه حق و حقوق او یا بچه‌هایش را بدهد. و این زن تنها، ناچار به ازدواج با مرد دیگری شده است، اما باخیاطی و کارگری بچه‌هایش را بزرگ کرده است. مادر شریف نیز زنی ستمکش است که مرتب بر سر خرجی با شوهرش بگو مگو دارد و همیشه این بگو مگوها به کتک خوردنش می‌انجامد. همه بار زندگی بر دوش اوست. چهره‌اش همیشه بی‌رنگ و بی‌خون است و موهایش آشفته:

«... با چهره‌ای لگد کوب شده زیر پای اشک و عرق، با لب‌های خشکیده و بی‌خون و مرده...» (ص ۴۰۱)

توصیف قیافه ننه همیشه به همین نحو است، و حتی بی‌بی و زن‌های همسایه. هدهد خانم، زنی است که شوهرش او را طلاق داده چون عاشق زن دیگری شده. او یک دختر و یک پسر دارد. هدهد برای مادر شریف، درد دل می‌کند و از شوهرش که خیلی دوستش داشته حرف می‌زند.

«درویشان» در مقابل مادر از پدر هیچ‌گاه تصویر خوبی ندارد، پدر غول بی‌شاخ و دمی است که هم، مادر و هم بچه‌ها از او می‌ترسند. اما احترام به پدر تا آخر عمر، در نهاد اوست. در واقع نماد یک جامعه پدر سالار در این رمان به چشم می‌خورد.

البته نقش فقر در روابط زن و مرد، بی‌تأثیر نیست و این در رمان به طور مستقیم بازگو می‌شود. چنان که در صفحات قبل گفته شد، ظلم پدر به مادر، کارکرد سیاسی پیدا می‌کند.

منابع و مأخذ

۱. *سالهای ابری*؛ تهران: نشر چشمه؛ چاپ چهارم؛ ۱۳۷۹.
۲. کازرونی جعفر؛ *آثار علی اشرف درویشیان در بوته‌های نقد*؛ تهران: انتشارات ندای فرهنگ؛ چاپ اول؛ ۱۳۷۷.
۳. میرصادقی، جمال؛ *ادبیات داستانی*؛ تهران: مؤسسه فرهنگی ماهور؛ ۱۳۶۰.
۴. میرصادقی، جمال؛ *عناصر داستان*؛ تهران: انتشارات شفا؛ چاپ اول؛ ۱۳۶۶.
۵. میرصادقی، جمال؛ *داستان و ادبیات*؛ تهران: انتشارات نگاه؛ چاپ اول؛ ۱۳۷۵.
۶. خندان، رضا؛ *گذر از هزار توی واقعیتها*؛ نشریه چیستا ۱۵۹ - ۱۵۸؛ صص ۷۵۲.

